

کاتارهای مانوی

(۲)

گسترش سریع کاتاریسم در بخش نیمروزی فرانسه و اقبال شگرف مردم آن خطه ازین بدعت، دلائلی دارد که به مرور در این بخش و دیگر فصول گفتار نموده و تحلیل خواهد شد و اصولاً توضیح همین مطلب یکی از مقاصد اصلی نگارنده از تألیف این دفتر است. اما اینک چون سخن از نفوذ و توسعه حیرت انگیز کاتاریسم در جنوب فرانسه به میان آمده، بی مناسبت نمی دانیم به یکی دو علت عمده آن اشارتی بکنیم.

در جنوب فرانسه، در آن هنگام، روح استقلال و آزادگی و آزادمنشی چون نسیم جانبخش می وزید. درباره نژادها و مذاهب مختلف هیچ گونه سبق ذهنی و افکار و معتقدات قائل به تعیض و خشونت و پرخاشگری، رواج نداشت. در تولوز و دیگر شهرهای لانگدوک، دانشمندان و اندیشه مندانی که از ممالک مختلف آمده بودند، آزادانه به تعلیم علم و نظرات خود می پرداختند. در همین شهر تولوز، زمانی که تعلیم حکمت ارسطو در پاریس به حکم روحانیون فرانسوی منع شده بود، فلاسفه مسلمان ایرانی و عرب نژاد و پیروانشان آنرا بر اساس آخرین کشفیات و تعبیرات خود تدریس می کردند. چنانکه می دانیم از مدتها پیش تماس و ارتباط با دنیای اسلام، توسط تجار و اطبای عرب و ایرانی که یا از شرق آمده بودند و یا از آن سوی پیرنه، برقرار شده بود، زیرا مردم این سامان، مسلمان را دشمن نمی شمردند. تعداد کثیری استاد پیهود نیز در مدارس عالی به تدریس اشتغال داشتند. ریاضی دانان و فیلسوفان عرب و مسلمان به طور دائم از آندلس می آمدند و با همتایان خویش در لانگدوک، بحث و مذاکره می کردند.

بدین ترتیب در جنوب فرانسه، تأثیرات یونانی، شرقی، سلتی و اسپانیولی (ایبریایی) بر متن فرهنگ رمانی افزوده شده و همه این عناصر باهم درآمیخته بودند و در محیطی آکنده از تسامح و آزاداندیشی، یکدیگر را بارور و غنی می کردند. چنانکه خواهیم دید در همین دوره، ادب مربوط به عشق خاکساری شکفته شد و تروبادورها به غزلسرای می پرداختند. دوران، "دوران سلطه عشق و شور بدفرجام یا مجازی که همواره الزام آور است"، بود. چون در این دوره "زن حکومت می کرد و عشق قدرت متعالی داشت. اطاعت و اندوه تکلیف عشاق بود" ^۱، و خدایگانها یا اشراف جنوب برخلاف شمالی های سپاهی منش و درشت خو و ناتراشیده، "اخلاق جامعه را به سوی ظرافت و نرمی سوق می دادند و در پیوندهای میان زن و مرد، راه و رسم ادب را رعایت می کردند".

اما همین نیایش بانوی یا کبریای خواستنی و دست نیافتنی، ترجمان چه میل و اراده ایست جز

بها این اندیشه که موضوع این نیایش، الوهیت معبود همگان یا خدای عوام نیست، بلکه معبود و معشوقی است یگانه که آزادانه انتخاب شده است (راست است که لحن اشعار بعضی ترویادوران، چنانکه نباید، شبهه به لحن بعضی شعرای عارف مسلمان است، اما حتی اگر این تشابه در صورت و معنی تصادفی و اتفاقی هم باشد، که نیست، شکی نیست که موضوع اشعار ترویادوران بیش از آنکه ستایش عشق و نوازش معشوق باشد، وصف راه و رسم استکمال اخلاقی و روحی به استعانت عشق است.

نتیجه آنکه این مردم با فرهنگ و آزادی که تسامح و آزاداندیشی عمیقاً در قلب و روحشان رسوخ کرده و ریشه دوانیده بود، چندین قرن از معاصران خود جلوتر بودند، و طبیعتاً در سایه همین استقلال رأی، معتقدات سیاسی آزادخواهانه و استقلال طلبانه‌ای در میان مردم نیمروز فرانسه رواج پیدا کرد و راه اعتراض سیاسی و انتقاد و خرده‌گیری زبرپایشان هموار شد. اما عقیده مذهبی‌ای که توانستند به کمک آن اصول عقاید "دکترین" سیاسی خویش را بسازند، کاتاریسم بود. چه شکی نیست که مبارزه زندیقان کاتار با کلیسا و قدرت مادی و معنوی زورمندان زمانه و عزم جزمشان دایر بر بی‌افکندن دنیایی بهتر، یکی از مراحل پیشرفت دشوار بشر به سوی آزادی بوده است و این رشته سردراز داشته است و دارد.

صلیبیان که از اربابان و کشیشان، بارون‌ها و کنت‌ها و دوک‌ها، ستم‌ها دیده بودند، می‌پنداشتند که با رفتن به شرق، به قصد جهاد، از بار رنجهای خود خواهند کاست، در کشورهای آزاد شده (یعنی متصرفی) قطعه‌زمین حاصلخیزی غصب خواهند کرد، با کشت آن، در نهایت آزادی، دور از چشم ارباب، لقمه‌نانی به دست خواهند آورد. این بود که به استقبال جنگهای صلیبی رفتند. دوک‌ها و کنت‌ها و مارکی‌ها و بارون‌ها و شاهان و امپراتوران، نیز، در جنگهای صلیبی شرکت جستند، زیرا آنها هم در پی نفع خود بودند و آن رسیدن به حکومت و ثروت و افتخاری بود که در غرب نمی‌توانستند به دست آورند.

ضمناً دوره جنگهای صلیبی مصادف بود با دوران اعتلا و گسترش شوالیه‌گری. این سپاه عظیم و متفرعن و معتقد به اشرافیت و نژادگی خود، اما تنگدست و فاقد ثروت و ملک، به طور کلی مرکب بود از فئودالهای متوسط و فقیر. آنان به رموز و فنون جنگ آشنایی کامل داشتند و اوقاتشان غالباً به نزع، شکار، شرکت در مسابقات، چپاول یکدیگر، و غارت روستاها می‌گذشت. اما با رفتن به جهاد، هم تمام این گناهان بخشوده می‌شد، زیرا کلیسا چنین وعده‌ای از طرف خدای آسمان به آنان داده بود، و هم ممکن بود، اگر بخت یارشان می‌بود، از جمله "آزادکنندگان" ارض‌قدی به شمار آیند، افتخاری و شهرتی کسب کنند و به مال و مکتبی برسند! این مردم بیکار آزمند، می‌پنداشتند که ثروت شرق (بیزانس، آسیای صغیر و هند) همیشه به صورت منبع سرشار و پایان ناپذیر مواد اولیه و کالا و ممالکی که تجارت و داد و ستد با آنها آسان است و پر منفعت، به نظر می‌آمد.

اما آیار و ستائیان، شوالیه‌ها، اربابان و مالکان متمول اراضی مزروعی، شاهان و امپراتوران

می توانستند بدون کمک شهرنشینان، و پیشه‌وران و تجاری که برایشان آذوقه و مهمات تهیه کنند، به این فتوحات نایل آیند؟ البته نه؛ پس آنان نیز با قافله همراه شدند.

بدینگونه "جهاد فی سبیل‌الله" دروغین و ریائی غزب از آغاز همراه بود با نیت بهره‌کشی از شرق، استعمار و استثمار آسیا و به بند کشیدن و برده کردن مردم آن سامان. و عجب اینکه روستائیان بنده و برده در غرب، می‌پنداشتند که در شرق از قید بندگی و برگدی خواهند رست، و اما شوالیه‌ها و مالکان و زمین‌داران و فئودالهای متوسط آرزو داشتند که در شرق صاحب بندگان و بردگان شوند! اما این آرزوهای متضاد، برآورده نشد. بهشت کم شده، یافته نشد، و مردم درمانده راه نجات را جای دیگر جستند و یافتند؛ یعنی با زایل شدن سراب این آرزوها و خوابهای شیرین، و فتنه‌کاران به استخوانشان رسید، اعتقاد یافتند یا مستعد قبول این عقیده شدند که این خراب‌آباد خاکی، ساخته و برآورده دست شیطان است و این کلیسای رومی، کلیسای واقعی نیست و وعده رستگاری کلیسا، دروغ محض و فریفتاری است. البته شکی نیست که این "باورداشت" قلب و روح آنان را تشفی و تسلی می‌داد.

در نظر آنان خدایی (خدای مسیحیت کلیسایی) که در این دنیای شر و پلید ما، برای درماندگان درد و غم آفریده و جور و ستمگری و ظلم صاحبان زور و زر را برنپایانداخته و گویی اجازه فرموده و دشمن انسان و مسئول همه راحت و خاطر آسوده، علیه کلیسا و دولت و نظام فئودالی و هرگونه استثمار و ظلم و بی‌عدالتی قیام کنند و یقین داشته باشند که مؤمنان و خداترسان حقیقی هم ایشانند، کاتارها هم می‌گفتند که حکومت قدرتمندان بر دنیا یا قدرت دنیایی، توسط شیطان و نه خدای رحمان و رحیم، برقرار شده است. مهذا آنها هیچوقت چون بوگومیل‌ها، تمایلات مغرط‌انقلابی از خود نشان ندادند و حتی چنانکه خواهیم دید، منعصب‌ترین پیروان "نیکمردان" کاتار، غالباً از مرفه‌ترین طبقات اجتماعی بودند. دست‌کم کاتارها، پیروان خود را به شورش آشکار علیه قدرتهای دنیوی دعوت نمی‌کردند و بر نمی‌انگیختند، بلکه با استدلال منطقی و عقل برهانی اثبات می‌کردند که در جهانی زیر حکم شهریار ناسوتی و متعلق به دنیای خاکی، هیچ نظام اجتماعی نمی‌تواند رضایت‌بخش باشد. حتی برخی از آنان در این اعتقاد آنقدر پیش‌رفته بودند که می‌گفتند چون دنیا سراسر بد و پلید است، چرا باید برای چیزی احترام قایل بود و بعضی فرصت‌طلبان و زاهدان ربایی که خود را به کاتارها و دوگرایان و گوسپان می‌بستند، بعدها ازین عقیده فلسفی سوءاستفاده کردند و خوشگذرانی و فسق (خلاعة و اباحه) و ترویج محارم را مباح دانستند و پند دادند.

عامل دیگری که به توسعه و پیشرفت کاتاریسم در جنوب فرانسه کمک بسیار کرد، خصومت و عناد کهنه‌توزانه مردم جنوب عموماً و اشراف و نجبای محلی خصوصاً با کلیسای کاتولیک بود.

درواقع کلیسای کاتولیک رقیب و غالباً دشمن سرسخت اشراف بود و آندو از قرن‌ها پیش به مال و اختیارات و امتیازات هم چشم دوخته بودند. کلیسا از دیرباز با وضع عوارض و مالیات‌های خاص و اخذ آنها از شهرنشینان، دولت‌مند شده و در کار اشراف و نجبا انگشت می‌کرد و با ثروت سرشاری که

ازینراه اندوخته بود، از زمین و قصر گرفته تا جنگل و شکارگاه، به آتش حسد اشراف جاه طلب و تحریک پذیر دامن می زد. اما در جاهایی که زندقه رواج و غلبه داشت، این ضدیت، به صورت جنگی آشکار درآمد و جنبه نزاع و درگیری علنی را پیدا کرد. آیا ازین مقدمه چنین نتیجه باید گرفت که اشراف بزرگ از راه مصلحت اندیشی و به قصد تملک اموال کلیسا، ملحد شده به کاتاریسم گرویده بودند؟ این حکم به همین صورت کلی و درست البته صحیح نیست، معهذا چنانکه خواهیم دید، بعضی قزاقین و امارات دال بر این سیاست بازی و ریاکاری است. اما صرف نظر ازین قبیل سازشکاریها، آنچه موجب ظهور کاتاریسم در لانگدوک شد با آنرا از پرده برون انداخت، کینه عمیق و قدیمی همه طبقات مردم نسبت به کلیسای کاتولیک بود که ریشه های دور و درازی داشت.

این بود برخی از علل و اسباب توفیق کاتاریسم در جنوب فرانسه که به وجه استطراد آوردیم، و علی العجاله به همین اندازه کفایت می کنیم و بحث مستوفی در این باره را به آخر همین فصل حواله می دهیم.

بدعت به سرعت پیشرفت شگرفی کرد و نظرات گنوسی - مانوی کاتارها از فرانسه و ایتالیا به آلمان و انگلستان رفت و در آن ممالک نیز پیروان فراوانی یافت. بعضی علل و موجبات این گسترش و نفوذ در جنوب فرانسه ذکر شد و دلائل دیگر هم به جای خود خواهد آمد. اما نکته ای که ذکر آن در اینجا لازم است اینست که این فرقه که در آغاز نامی و عنوانی و رئیس و رهبری نداشت، در میان متمکنین و منتفذان جنوب فرانسه، حامیان قدرتمندی یافت و طی دوسال از رون تا پیرنه را فراگرفت. به حسابی دقیق تر، نهضت به مدت ۶ سال اول قرن دوازدهم از شمال تا جنوب فرانسه را مسخر شد و به ایتالیا سرایت کرد. مبلغان سیار کاتاری سراسر اروپا را از غرب تا جنوب درنوردیدند و بدعت در جایی که انتظارش نمی رفت، یعنی در انگلستان، ظهور کرد. بدینگونه کسانی که خود را کاتاریه Katharie یعنی پاک pur به لغت یونانی، می خواندند به سرعت در اسپانیا و فرانسه و آلمان و ایتالیا پراکنده شدند و پیروان بسیار یافتند.

ظاهرا در آغاز، منای نظری مذهب کاتاریسم، معتقدات ملایم و نه افراطی شنی بوده است و کاتارهای نخستین باور داشته اند که اهریمن خالق دنیای عین و شهود است، اما این اهریمن را یک تن از مخلوقات خدا می دانستند. لکن در ۱۱۶۷ یا ۱۱۷۳ میلادی زندیقان کاتاری جنوب فرانسه در شهر سن فلیکس دوکارامن de Caraman Saint-Felix نزدیک تولوز، به ریاست کشیشی یونانی و بوگومیلی نیکیتا Niquita یا Niketas = Nicetas نام رهبر زندیقان شرق که از قسطنطنیه آمده بود و شنی افراطی و دوآتشه ای بود انجمن کردند. این نیکیتا که قابل به شنویت کامل و مطلق بود که آن زمان در قسطنطنیه رواج داشت، در متمایل ساختن مذهب کاتاریسم به شنویتی تام و تمام مؤثر افتاد. او نخست به لمباردی رفت و با شماس Diacre کاتاری ایتالیا مارکوس نام ملاقات کرد و شنویت ملایم کاتاریسم را به شنویت افراطی برگرداند. همچنین در لانگدوک نیز، چنانکه گفتیم، توفیق یافت که کلیسای کاتاری را شنی تمام عیار کند. همو پیروش، بارتلمی Barthelemy de Carcassonne را در شهر آلبی Albi به کار تبلیغ مرام فرقه گماشت و بنا بر این کلیسای کاتاری آلبی ژواز Albigeois-e

که به علت قدرت و نفوذ فوق‌العاده‌ای که به دست آورد، نامش بر همه زندگه کاتاری ماند، و فرقه را کلا" به نام کلیسای البی ژواز نامیدند، محصول فکر و عمل نیکتاس بود و از انجمنی که نیکتاس فراهم آورده بود، زاده شد و به یادگار ماند و همیشه نیز همان معتقدات افراطی ثنوی را حفظ کرد.

این ثنویت مطلق، دیگر غربی اصل و دارای جنبه مسیحی نیست. کاتاریسم خاصه پس از این تاریخ (۱۱۶۷ یا ۱۱۷۳) رقیب نیرومند کلیسای کاتولیک شد. بدین معنی که از آن پس دیگر هدف اساسی کاتاریسم، ایجاد تحولی اخلاقی مبنی بر تعالیم اناجیل که کاتاری‌های ملایم خواستارش بودند نیست و در نتیجه کاتاریسم به صورت دشمن خونی کلیسای کاتولیک درآمد.

در نیمه دوم یا پایان همان قرن، بذری که نیکیتا افشاندن بود، بارور گردید. توضیح مطلب آنکه در سال ۱۱۹۰ کاتارها که متوجه شده بودند که مطاوی کتب عهد عتیق به اندازه کافی موید ثنویت نیست، برای به دست آوردن نوشته‌های بوگومیل‌ها به بلغارستان رفتند. این نوشته‌ها عبارتند نخست کتابی معمول موسوم به *Interrogatio Johannis* که اثری است به سیاق آثار گنوسی و دو دیگر کتاب معمول دیگری به نام *Visio Isaiae* که در نیمه دوم قرن دوم میلادی در یونان پرداخته شده است، اما بعضی آنها را جزء کتب عهد عتیق جا زده‌اند. کاتارها این نوشته‌ها را که به صراحت از سقوط شیطان و هبوط جان‌های پاک فرشته‌صفتان سخن می‌گویند، پشتوانه نظری اصول عقاید خود قرار دادند.

بنابراین از سال ۱۱۶۷ به بعد، دیگر تخلق به سجایای اخلاقی ستوده شده در انجیل، آرمان اصلی فرقه کاتاری نیست، بلکه هدف اساسی ترویج عقاید بوگومیلی است. اما از آن پس میان کاتارها اختلاف و تفرقه افتاد. برخی همچنان پایبند به ثنویت ملایم باقی ماندند و برخی دیگر پهبو نیکتاس بودند و در نتیجه وحدت درونی کلیسای کاتار که حربه سیاسی موثری در دست کنت دوتولوز بود و شرح این نکته خواهد آمد، به مخاطره افتاد.

بر این اساس می‌توان گفت که کاتاریسم به بوگومولیسیم مدیون است و بر زندگی و تشکل و ساختن خود را از بوگومولیسیم گرفته و بدون بوگومولیسیم ممکن نبود بتواند در غرب ظهور کند. نهایت اینکه ریشه اولیه کاتاریسم در غرب، شاید همان ثنویت قدیمی و دیرپای نهفته در مسیحیت آغازین، یعنی عقاید فرقه‌های مسیحی اهل ریاضت و معنویت و خواستار اعراض و رجوع از شغل دنیا و طالب اصلاح کلیسا و رجعت به مسیحیت پاک و بی‌آلایش صدر تاریخ نصاری، باشد. این معتقدات بدعت آمیز قدیمی، که گویا خمیرمایه کاتاریسم بودند، از قدیم وجود داشته و خاصه در قرن ۱۱ و سی چهل سال اول قرن ۱۲ قوت گرفته و رواج فوق‌العاده یافته بود، اما بوگومولیسیم این نهال را پرورش داد تا به ثمر نشست، یعنی کاتاریسم را به بار آورد.

بنابراین باید میان دوگونه ثنویت که نزد کاتارها رواج داشت تمیز داد و فرق نهاد. برخی از آنان که به الهی‌زواها معروفند باور نداشتند که خدای خیر که ذاتاً خوب و مهربان است و فرشتگانش بتوانند شر بیافرینند و چنین امکانی را محال و ممنوع می‌دانستند و معتقد بودند که خدای خیر دیگر است و خدای شر دیگر. اما کاتارها که معتقدات ثنوی ملایم‌تری داشتند بر آن بودند که شر زاده

عملی اختیاری و محصول اراده، آزاد آدمی است، لکن در همه حال، حتی حین انجام دادن کاری خیر یا هنگامی که آدمی قصد انجام دادن کاری خیر می‌کند، ممکن است از سر بزند، نه آنکه از اول "جرا" و "قهر" به مثابه، مبدایی چون مبداء، خیر وجود داشته باشد، چون اصلی نیست که قدیم باشد، بلکه حادث است^۳. البته انجام دادن کاری شر، گناه است، نهایت اینکه شر عنصری عرضی و اتفاقی است نه ازلی و جز ذات واقعیت و هستی.

پس این کارناهای ملایم لانگدوک و نزدیک‌ترین همسایگان ایتالیاییشان، به‌شویت آلبی ژواها قابل نبودند. برای آنها دو بن متضاد خیر و شر وجود ندارد، بلکه فقط یک مبداء^۴ یگانه وجود دارد که خدا است و سرچشمه هستی و خالق ماده است و بنابراین ماده، جلوه، شر و یا عین شر نیست، بلکه صنع الهی و از جمله مخلوقات خدا است. پس شر امری واجب‌الوجود و واقعیتی بی‌چون و چرا نیست، بلکه محصول عملی اختیاری و ارادی است و بنابراین برخلاف تصور الهی‌ژواها، واقعیتی آسمانی و بعدالطبیعی نیست، بلکه امری اخلاقی و از مقوله، اخلاقیات است، یعنی معصیت و قصوری است که در زمان بی‌زمان وارد دنیا و جهان انسان شده است.

آلبی ژواها برعکس شر را نتیجه، انحراف و دوری هستن ارادی از خیر نمی‌دانستند، بلکه آنرا جزء متشکله، واقعیت و بنابراین اصلی مستقل و غیرقابل فسخ و نابود نشدنی می‌پنداشتند. از اینرو آلبی ژواها عمقا^۵ بدبین بودند، چه با اعتقاد به وجود مستقل شر، باور داشتند که حکم و قضاوت الهی در باره، مردمان از پیش انجام گرفته است و گناهکاران از هم‌اکنون در دوزخ، یعنی در ایسن دنیا، زندگی می‌کنند. پس کسانی که در این جهان به‌سر می‌برند، نفرین شده‌اند و برای آنها تنها چیزی که مقرر شده، رنج و درد و شقاوت و مرگ است و اسارت در زندان ماده که مباشرت جنسی مولد این ماده به‌طور دائم است و در نتیجه شر از وجودی به وجود دیگر، بی‌وقفه، منتقل می‌شود و باقی می‌ماند. بنابراین مباشرت جنسی دامی خوفناک و پلید است که شیطان برای دریند کشیدن حقیقت زنده، گسترانیده است. حتی زندگی به فرجام وسیله‌ایست در دست خدای شر برای آنکه ارتباط ما با ماده استوارتر گردد تا خاطره، ملکوت آسمان، از لوح ذهن و ضمیرمان پاک و سترده شود. و در اینجا به یکی از شگفت‌انگیزترین اصول عقاید آلبی‌ژواها می‌رسیم که همانا Metempsychose است. تناسخ یکی از مبانی عقیدتی ثنوی‌های مطلق است. آنها می‌پنداشتند که همه جانها و ارواح که از عالم امر و الوهیت‌اند، آنقدر در جسم‌های میرنده و آفریده حلول خواهند کرد، تا سرانجام، جسم، پاک و مجرد گردد و ارواح بتوانند از عالم خالق به‌لاهورت و ملکوت خداوند بازگردند^۶. به‌بیانی دیگر "روح از اندامی به اندام دیگر می‌رود تا سرانجام به مرحله، رهایش برسد".

درواقع تناسخ از لحاظ آلبی ژواها دو هدف و معنا دارد. از طرفی نیرنگی است که خدای شر به یاری آن می‌کوشد تا خاطره، موطن آسمانی فرشتگان هبوط‌کرده را از یادشان بزدايد و از طرف دیگر وسیله، دادن کفاره، گناهان است، وسیله‌ایست برای آنکه جانهای آلوده، به‌مرور از لوث گناه پاک و منزه شوند. چون "هر مرد نادانی که از امکانات رهایش که فرستادگان خدا در اختیارش قرار می‌دهند استفاده نکند، روح سرگردانش از یک تن به تن دیگر می‌رود تا در هر تنی رنجی نو بیند، مگر اینکه با نوزایش در تنی قابل رهایش، راه یابد و زنده، جاوید گردد. ۵

ایا در مقابل این واقعیت دردناک یعنی محکوم بودن ارواح آسمانی به زندگی در دوزخ، در زندان ماده، راه نجاتی هست؟ راه نجات همانا مهربانی و رحمت بی‌کران خدای تعالی است که برای کمک به بنده و دستگیری از او، عیسی مسیح را به زمین فرستاده است. عیسی مسیح به زمین آمد تا عظمت و آزادی و تقدس از دست شده، ارواح را به یادشان آورد و راه باز یافتن همه، آن فضایل و نعمت‌های دیرین و گمشده را باز نماید. و این وظیفه و رسالت بسیار مهمی است که مبدأ شر بافرستادن آدمی درست ضد مسیح، یعنی یحییای تعمید دهنده Jean-Baptiste بیهوده سعی کرد تا مانع انجام - یافتن آن شود. این یحیی به زمین آمد تا ارواح را به خود کشد و برای توفیق در این مقصود، از آئین تعمید دادن با آب استفاده کرد. این آئین، نشان دهنده، مادی بودن شر است، یعنی رسمی است که با یکی از مظاهر واقعی شر، آب، ارتباط دارد. پس این تعمید، درست خلاف تعمید حقیقی یعنی تعمید کاتارهاست که با آب نیست، بلکه با آتش است و بنابراین تعمیدی به واسطه ماده نیست، بلکه تعمید روحانی است.

بعضی دیگر گفته‌اند شیطان چون خبر شد که مسیح رسول خدا، به زمین خواهد آمد، بر او پیشی گرفت و قبل از ظهور مسیح، یک تن از م قربان خویش یعنی موسی را به زمین فرستاد و موسی فرستاده شیطان، دین یهود و شریعت اسرائیل را بنیان نهاد و بنابراین دین یهود ریشه شیطانی دارد و جهت مخالفت با امر خداوند، وضع شده است. اما وقتی زمان آن رسید که خدا فرشته‌ای از فرشتگان مقرب خود را به زمین گسیل دارد، یعنی هنگامی که زمان حلول و تجسد مسیح آمد، ذات حق، مریم را به زمین فرستاد و مسیح در گوش مریم رفت و از گوش وی "زاده شد". آنگاه شیطان ملک مقرب دیگری به جنگ مسیح فرستاد که الیا Elie نام داشت و الیا همان یحییای انجیل است. اما این یحیی نیز نتوانست بر مسیح غلبه کند و سرانجام مسیح پیروز شد. تضاد میان یحیی و مسیح با اختلافی که میان تعمید یحیی با آب و تعمید مسیح با آتش هست، نموده شده است و از نظر کاتارهای افراطی و متعصب تردیدی نیست که فقط تعمید با آتش موجب نجات و فلاح است.

برای البی ژواها، مسیح یکی از فرشتگان بی‌شماری بود که در عرش الهی مقام داشتند و مسیح از راه عشق پذیرفته بود که به زمین نزول کند. و از اینرو ناگزیر از جسم روحانی و اثربیش‌گست و به میان مردم آمد و از طریق فرشته‌ای دیگر که مریم بود، به نوعی "زاده" شد. البته ممکن نبود که ملک فرستاده خدای خیر با دنیای ماده مرتبط باشد، چون در اینصورت ماده آلوده‌اش می‌کرد. بنابراین مسیح فقط ظاهراً "انسانی خاکی و دارای جسم مادی بود و همچنین فقط به ظاهر نیازهای مادی احساس می‌کرد، رنج‌های انسانی کشید و تولد یافت و مرد. مسیح نه پسر خداست و نه آدم‌زاده، بلکه فرشته است. او خود نجات‌دهنده نیست، بلکه نشان‌دهنده، راه نجات است. مریم نیز مادر مسیح به معنای مادی کلمه نیست، بلکه فرشته‌ایست که مسیح به گوشش فرورفت و با ظاهری انسانی از آن خارج شد.

پس در اینصورت حضور مسیح در روی زمین چه معنا و هدفی می‌توانست داشته باشد؟ منحصرأ

هدفی آموزشی و اخلاقی و برای آنکه نمونه و سرمشقی ارائه کند. مسیح با تعلیمات و موعظه‌اش، به فرشتگانی که اصل الهی خویش را فراموش کرده بودند و در قفس شقاوت آمیز تن اسیر بودند، اصل حقیقتشان را متذکر شد و راه‌های رهایی از بند تعلقات مادی را آموخت و این کمک اخلاقی وی بود و به فرجام با زندگانی و مرگ اختیاریش نشان داد که چگونه این آزادی می‌تواند و باید حاصل آید. برای کارتاها، علاوه بر مسیح، مریم نیز فرشته و همانند او ذاتی روحانی است.

حاصل سخن اینکه معتقدات کاتارهای تنوی مطلق و یا مانوی بر این اصل مبتنی است که میان روح آدمی و جهان شر، تضادی برنخاستنی و بنا بر این ازلی و ابدی وجود دارد و بشر مرغی آشیان گم کرده است که به اسارت و بی‌خانمانی محکوم شده است. اما خیر از کجا می‌آید و منبع و مأخذش چیست و چگونه در این دنیا به اسارت قوای شر درآمده است؟ پاسخ بوگومیل‌ها و کاتارهای آلمی‌زوایی این است که پاکان به سبب ارتکاب گناه به این دنیا سقوط کرده‌اند. شیطان وقتی از بهشت رانده شد، به حيله و تزویر و از سر حقه و کینه، بسیاری از فرشتگان دیگر را با خود به سقوط کشانید. این فرشتگان جان‌های آدمیانند. آدم پاک، ریش‌هاش در طبیعت خاکی و فسادپذیر نیست، بلکه اصلش آسمانی و جاوید است و "این تن که روح را در برگرفته است از تاریکی شهبای دراز بی‌ماه تاریکتر و از لایبی که در ژرفنای آلودگی‌ها وجود دارد ناپاک‌تر است" ۶ و به داستان میکائیل در مکاشفات یوحنا استناد می‌کنند آنجا که می‌گوید: "و علامتی دیگر در آسمان پدید آمد بدینگونه که ناگاه ازدهای بزرگ آتشی که هفت سر و ده شاخ داشت و بر سرهای او هفت افسر می‌بود و دمش ثلث کواکب آسمان را جارو کرده بر زمین ریخت، پدیدار شد و آن ازدها نزد آن زن که در زادن بود ایستاد تا چون زاید، بچه‌اش را فرو گیرد... و در آسمان جنگ شد. میکائیل و فرشتگانش با ازدها جنگ کردند و ازدها با فرشتگانش نیز به جنگ درآمدند" (باب دوازدهم، آیه‌های ۳ و ۴ و ۷). بر این اساس بوگومیل‌ها و کاتارها باور داشتند که خودشان همان فرشتگان سقوط کرده‌اند. اهریمن همه چیزهای مرئی و فسادپذیر منجمله جسم آدمیان را خلق کرده و خداوند همه چیزهای جاوید یعنی دنیای غیب و روح آدمیان را آفریده است.

البته این نظر بوگومیل‌ها و کاتارهای افراطی است. در اسپانیا محتملاً "تحت تأثیر و نفوذ بعضی مسلمین، ولی در ایتالیا نیز، چندتن از کاتارهای رادیکال‌خدا‌ی شر را متمثل در طبیعت و وجوب قوانین و نوامیس طبیعت می‌دیدند و بدینگونه شیطان یا خالق شر را که فریبکار و کشاننده ارواح به ورطه سقوط از سر رشک و کینه بود، به مفهومی مجرد که مجموع قوانین طبیعی باشد، تبدیل و تحویل می‌کردند.



به هر حال کاتار، چه مانوی مطلق و چه تنوی ملایم، در این جهان فقط برای استغفار و پس دادن تاوان گناه گسستن از خدا که در آغاز زمان او را فرشته خلق کرده بود، زندگی می‌کند. پس از این زندگی زمینی، که ممکن است چندین بار تکرار شود، کاتار به موطن آسمانی خود باز خواهد گشت.

هبوط فرشته، مبداء سیر تفکر و سرگذشت کاتار است و رهایی از بند زمین و بازگشت به آسمان، غایت قصوایش. تن به راحت دنیا دادن و خدمت دنیا کردن و متابعت از حکم دنیا و دل بستن به علائق مادی، گناه است. مباشرت جنسی و طلب تمتعات و لذات جسمانی، اطاعت از قانون دنیوی است. ازینرو کاتارها "روان را می خواستند و تن را می گاستند".

هر آدمی، روح فرشته، سقوط کرده ایست که پس از سقوط، در جسم های مختلف، یکی پس از دیگری، حلول می کند، همچنانکه مرغی در قفس افتاده باشد. جسمی که روح طی حیات زمینی بعدی خود، در قالب آن حلول خواهد کرد، برحسب رفتار قبلی و کنونی صاحب روح فرق می کند. آدم خوب، روحش درجسم شهریار و شاهزاده پرهیزکار و نکورفتار خواهد رفت و آدم بد، به صورت اسب و گاو و استرو و خر و مار، حیات دوباره خواهد یافت.

همه، مؤمنان البته باور داشتند که با گرویدن به مذهب کاتاری، دوران پس دادن کفاره گناه تمام می شود و مدت زمان حیات زمینی ارواح فرشته صفت، به سر می رسد. منتهی روح آزاد شده، کاتار کامل برفور به سوی عرش الهی پر می کشد، اما روح مؤمن ناکامل، پس از مرگ جسم، باید آنقدر در جسم های مختلف حلول کند تا تاوان گناه خود را کلا" بپردازد و آنگاه چون روح کاتار کامل، از قید هستی خاکی خواهد رست.

به بیانی دیگر الهی زواها و تمام کسانی که باور داشتند مسیح برای نجات همه مردم روی زمین آمده است، البته منتظر فرا رسیدن لحظه موعود رستگاری و نجات بودند که می پنداشتند به زودی آمدنی است و دیگر چیزی به حدوش نمانده است. اما به گمانشان همه می توانستند و لازم بود این موعود نجات را با انجام دادن کارهای خیر و پرهیز از ارتکاب گناه، جلو اندازند و زیستن در پاکی و خوبی کردن، یا امکان رهایی برفور از قیود جسمانی را به یمن و برکت آعین تسلی *Consolamentum* که شرحش بیاید پیش می آورد، و یا امکان حلول در قالب انسانی بهتر از آدم پیشین را که این گونه تناسخ خود موجب نزدیک تر شدن آدمی به لحظه رستگاری و زمان نجات می شد. پس هرکه بدی و گناه می کرد، زمان رستگاری خود را به عقب می انداخت، بدین معنی که یا به صورت مردی بدتر از آنکه بود، دوباره حیات می یافت و یاد رهیت جانوران، دیگر بار پای به جهان هستی می نهاد و این تجدید حیات هم البته از راه حلول و تناسخ ممکن می شد.

اما آیا همه کاتارها می توانستند در زندگی هیچوقت مرتکب گناهی نشوند، دروغ نگویند، با زنان درنیا میزند و به امور دنیوی نپردازند؟ نه! ازینرو کلیسای کاتاری مانند آئین مانوی دوگونه مؤمن داشت: مؤمنان عادی و کاملان، درست نظیر سماعین (نیوشاکان) و صدیقین (برگزیدگان) مذهب مانی، و وظایف این دونوع کاتار همانند نبود، همچنانکه تکلیف سماعین و صدیقین مانوی باهم فرق داشت. تکالیف عامه مؤمنین (سماعین) آسان و وظایف برگزیدگان و کاملان بسیار دشوار بود. عامه مؤمنین یا اهل اعتقاد کسانی بودند که برتری اخلاقی کلیسای کاتاری را بر کلیسای کاتولیکی باور داشتند و از اینرو متعهد می شدند که به کلیسای کاتاری کمک و مدد رسانند و بدعت را

گسترش و انتشار دهند و کاملان را حمایت و تقویت کنند و گذشته از همه اینها عهد و پیمان می‌کردند و قرار می‌گذاشتند که به هنگام مرگ، تعمید و تبرک کاتاری را که همان "کنسولامنتوم" یا تسلی باشد بپذیرند. چون تنها نزول فیض این تعمید و تسلی بود که مؤمن را قادر به خلاصی از قید تن و اتصال به حق می‌کرد. مؤمنان ملزم به رعایت همان قواعد و آداب سخت اخلاقی کاملان نبودند و می‌توانستند مادام که با آئین کنسولامنتوم تبرک نشده‌اند، زناشویی کنند و غالباً نیز این رسم رادر حالت احتضار به‌جا می‌آوردند.

اما کاملان پس از تشرف به این آئین، اصول اخلاقی کلیسای کاتاری را به تمام و کمال رعایت می‌کردند. آنان هسته اصلی کلیسای کاتاری را که مرکز زنده و فعال آن بود، تشکیل می‌دادند و سخت مورد احترام و تکریم مؤمنان بودند. این قواعد و دستورات عبارت بود از روزه‌نگاه داشتن، خودداری از هرگونه آمیزش و مراوده جنسی، پرهیز از مس و لمس زن، و در فقر زیستن. کاملان زن را به‌مخاطر قوه بازگمیری و باروری و تولید مثلش، گاه محمل و پذیرفتار اثرات شیطان می‌پنداشتند، گرچه زن کامل برابر با مرد کامل به‌شمار می‌رفت، اما رعایت عفاف بر مردان و زنان کامل لازم و واجب بود، چون هر لغزش جنسی، این حالت انجذاب در حق و یکی شدن با ذات تعالی را که به‌واسطه اجرای آئین کنسولامنتوم حاصل آمده بود، زایل می‌کرد. همچنین کاملان از خوردن غذاهایی که به‌نحوی با آمیزش دو جنس مخالف ارتباطی داشت از قبیل تخم مرغ، شیر، پنیر، و گوشت منع شده بودند، اما از خوردن ماهی ابا نداشتند، چون می‌پنداشتند که بی‌واسطه از آب زاده می‌شود. نان و ماهی و سبزی و میوه، خوراک اصلی کاملان بود و هیچ طعامی را با روغن و چربی طبخ نمی‌کردند.

می‌دانیم که پرهیزی همانند به‌همه کسانی که در کلیسای کاتولیکی، زندگی در آنگده به توبه و استغفار پیشه می‌کردند، نیز توصیه می‌شده است. اینهم نمونه دیگریست از تأثیر محیط مذهبی زمان بر کیش و آئین کاتارها. ضمناً کاتارها در اخفای عقیده مذهبی خویش به‌هنگام خطر و در برابر دشمن، تأکید و اصرار خاص داشتند و اهل تقیه و کتمان بودند.

این آئین کنسولامنتوم که تاکنون چندین بار ذکرش به‌میان آمد، بی‌آنکه وصف و تعریف شود، تنها آئین مقدس کاتارها و وجه فارق اساسی کاملان از مؤمنان بود، لکن نمی‌توانست و نمی‌بایست شامل حال کسانی که سندان کمتر از هیجده سال بود، بشود.

کنسولامنتوم *Consolamentum* به‌معنی تسلی آئینی بود که با انجام دادن آن (وضع پید) روح القدس درجسم تشرف‌یافته به آئین، حلول می‌کرد، و بدین طریق مؤمن عادی، نیکمردی، کشمبسی می‌شد که به‌نوبه خود می‌توانست روح القدس را به دیگری منتقل کند. تشرف‌یافتگان به آئین را "کامل" می‌نامیدند. کامل کاتاری، چه مرد و چه زن، مطهر و مجلای روح القدس و به این اعتبار، تجلی حق در کسوت بشری بود و بنابراین می‌بایست از طرف مؤمن پرستیده شود. صدیقین بوگومیلیا و کاتارها ادعا می‌کردند که "همه آنها لایق لقب "مادر خدا" هستند، زیرا که هر یکی از آنها سبب تولد کلمه الله می‌شوند و بدین سبب خودشان نیز روح القدس به‌شمار می‌آیند." ۶

این آئین پذیرفته شدن مؤمن عادی در جمع و جرگهٔ کاملان و اصل، بسیار ساده به طور خلاصه عبارت ازین بود که کامل مرشد دست بر سر مرید می‌نهاد و او را د و ادعیه و بخش‌هایی از کتاب مقدس می‌خواند. به بین این تبرک، "کامل" رشتهٔ پیوند با خدا را که به علت هبوط "روح آدمیزاده با اختر روشنائی آسمانی در جبهانی بیگانه و دشمن" و اسیری در زندان جسم، گسسته شده بود دوباره برقرار می‌کرد. کامل بدینگونه به مثابهٔ مظهر خدا در روی زمین و یا چون خود خدا می‌شد.

به علاوه کاملان در همه حال می‌توانستند با قرار دادن دست به روی سر مؤمنان، آنان را از پای دام شر برهانند و گسستگان از خدا را دوباره با خدا پیوند دهند. از اینرو تسلی دادن کاملان به بعضی مؤمنان مستعد را به خاطر آنکه جزء کاملان گردند و از آن پس به تبلیغ مذهب کاتاری بپردازند، با تسلی دادن به محتضران که در آخرین لحظه می‌خواستند پاک و امرزیده از جهان بروند، اشتباه نباید کرد. گرچه رسم و آئین در هر دو مورد یکی بود، اما محتضر در پاکی و معصومیت با این امید که گناهانش به علت شفاعت کاملان و تسلی یافتن، بخشوده شده است می‌مرد؛ حال آنکه مؤمن کامل شده زندگی سخت و پرمشقتی آغاز می‌کرد. او دیگر نمی‌بایست کار کند، در فکر تأمین معاش باشد، زن بگیرد و گوشت بخورد و جز آن. اما محتضر، آسوده خیال، می‌مرد و پس از تسلی یافتن دیگر عمری نمی‌کرد تا دوباره گناه کند.

هرکه به رسم کنسولامنتوم متبرک می‌شد، یقین می‌کرد که یکتا از فرشتگان رانده شده از بهشت است که اینک قطعاً به موطن اصلی خود باز خواهد گشت. چنانکه گذشت در این آئین قرار گرفتن دست کامل بر سر مؤمن، دین معنی بود که روح القدس از این طریق به درونش نفوذ خواهد کرد. عادهٔ "این فیض و افتخار، پس از گذشت یک دورهٔ طولانی امتحان یعنی یک سال تمام روزه‌داری که این دورهٔ آزمون را به زبان پرووانسی اندورا E ndura می‌خواندند، نصیب مؤمن می‌شد، به شرط آنکه نوسلوک حداقل ۱۸ ساله باشد.

هرکه از این طریق به جرگهٔ پاکان کامل می‌پیوست، خرقه‌ای سیاه که خرقهٔ صومعه‌نشینان یا راهبان تارک دنیا بود، از کاتار کامل می‌گرفت و دربر می‌کرد. این رسم نزد بوگومیل‌ها نیز معمول بود. نکتهٔ قابل توجه اینکه این جامهٔ پاکان کامل، ظاهرًا نه سیاه، بلکه آبی رنگ بوده است. در ایران هم، صوفیان، جامهٔ کبود و ازرق پوش خوانده می‌شده‌اند. کاملان کاتاری را نیز که پس از قبول کنسولامنتوم جزء اصحاب کلیسای کاتاری می‌شده‌اند revetu یا Vestiti می‌خواندند، یعنی خرقه گرفته و خرقه پوشیده. اسم معمول تر آنان، کامل = perfect = farfait بود، چون ایمان داشتند که فرشتگان سقوط کرده‌ای هستند که لیاقت بازگشت به موطن آسمانی خود را دارند. بعداً "رسم بستن بند و یا کمری به میان، اما روی تن و نه روی جامه، بر این رسم خرقهٔ کبود پوشیدن، افزوده شد که شبیه رسم کستی بستن رزشتیان و پارسیان است.^۷

اما اندورا Endura علاوه بر اجبار روزه نگاه داشتن پیش از ورود به جرگهٔ کاملان کاتاری، معنای دیگری هم داشت. توضیح مطالب اینکه معمولاً در مورد بیماران سخت و محتضران و گاه کودکان آئین

کنسولانتوم اجرامی شد و سپس نقد رآنها را گرسنه نگاه می داشتند تا بمیرند. بدینگونه خطر اینکه روحشان باز آلوده گناه شود، از میان می رفت، چون رعایت اصول زندگانی کاملان و پیروی از شیمه و سیره ایشان طاقت فرسا بود و امکان سقوط در ورطه گناه پس از بهبودی بسیار زیاد. این شکنجه و وحشتناک گناه هفت و حداکثر دوازده هفته مدت می گرفت (زیرا محتضران فقط آب می خوردند و به همین علت مرگ دیر فرا می رسید)، اما به هر حال چندان رایج و متداول نبود. فی الواقع توبه و استغفار کاملان، مراتب و درجات مختلف داشت که خودکشی حد غایی و نهایی آن بود. عادة مؤمنان با کاملان عهد و پیمان می بستند که در اواخر عمر به جرگه اهل طریقت درآیند و کاملان نیز به موجب آن قول و قرار، مؤمنان رو به مرگ را زودتر به آسمان می فرستادند.

اما حتی وقتی کامل کاتاری نیز بیم داشت که خطا و گناهی کند و بدان علت فیض تبرک کنسولانتوم را از دست بدهد، خود را از فرط گرسنگی می کشت و یا رگ های خویش را می کشود تا بمیرد و یا آنکه خود را به دار می آویخت و خفه می کرد و این رسم را هم اندورا Endura می گفتند. اما این رسم نه درمانی است و نه در بوگومولیسیم. البته باید گفت که در کاتاریسم نیز هیچگاه رواج و تعمیم کامل نیافت.

دنباله دارد

پاورقی

۱- وردن - ل. سولنیه، ادبیات فرانسه در قرون وسطی، ترجمه عبدالحسین زرین کوب، چاپ دوم ۱۳۵۷، ص ۷۷، ۷۸.

۲- بیان نامه این انجمن معروف است به Actes de l'assemblee albigeoise
Chart de Saint-Felix de Caraman

۳- در کیش زرتشتی نیز چنین است. "منشاء اصلی بدی به صورت کامل" روشنی در نزد زرتشت بیان نگردیده است. مع هذا نیبری از سوی زردشت می گوید که خداوند تنها خالقان مخالفت میان نیکی و بدی را آفریده است. شهرستانی اصل بدی را از دید زردشت چون لازم و پی آمد ناگزیری در خلقت می بیند، با اینکه خداوند در نخستین قصد و غرض اراده بدین امر نگرده بود. "نور اصلست در وجود و ظلمت تابع آنست، چنانچه سایه نسبت با شخص که موجود می نماید و به حقیقت موجود نیست، هر آینه حضرت گبریاپی نور ابداع فرمود و ظلمت به تبعیت حاصل شد، زیرا تضاد از ضروریات وجود است، لاجرم وجود ظلمت ضروری باشد در خلق، و واقع است نه به قصد اول". برای ابن سینا نیز، وجود بدی، از آنجا که در قصد و غرض الهی نبوده، ضرورتی است در خلقت". استفان پانوسی، تاثیر فرهنگ و جهان بینی ایرانی بر انقلاب آلتون، تهران ۱۳۵۶، ص ۸۹.

۴- البته کاتارها نیز به تناسخ و حلول و تجسد قایل بودند، و شماره حلول های لازم برای آنکه روح کاملاً تطهیر شود، به تفاوت سه و هفت و نه بار ذکر شده است. ر. که به کتاب خواندنی زیر

Dr. Arthur Guirdham: Les Carthares et la reincarnation, Paris, Payot, 1972

- ۵- ناصح ناطق، بحقی ۰۰۰، ص ۱۱۵.
۶- ناصح ناطق، بحقی ۰۰۰، ص ۷۷.
۷- دیان بوگدانویچ، مقاله یاد شده.
۸- کتاب رانوبورست، ص ۱۶۷.